



زینب اسمعیلی

جرم من چیست؟

جرم من چیست؟ زن بودن یا ایرانی بودن؟ و یا شاید یک زن ایرانی بودن؟ من یک زن ایرانیم، ولی همچنان یک انسانم با حق و حقوقی مشخص، که در ایران از آن خبری نیست. انسانی گرفتار در چنگال دژخیمی که با نام عدالت و مهرورزی، دین و قانون اسلامی، تمام حقوق اولیه مرا به بی مهوری و بی عدالتی مبدل ساخته است. من انسانم، انسانی که به لحاظ پوشیدن لباس رنگی و یا نپوشیدن لباسی اجباری، باید با خشونت غیرقانونی قانون، به بازداشت و آزار و اذیت و سپردن تعهد و تحریم از تحصیل و اخراج از کار و . . . روبرو شوم. من یک زنم، زن ایرانی که به خاطر حفظ و نگهداری از فرزند دلبندم، باید از حقوق قانونی خود از قبیل مهریه و تشکیل مجدد کانون خانواده و . . . محروم شوم. من یک زن ایرانیم که برای بازگویی افکارم و یا برای احقاق حقوق از دست رفته ام، باید از وطنم بگریزم و یا به پشت میله‌های زندان بیافتم.

زنی را می‌شناسم، زنی خوکرده با زنجیر

زنی مأنوس با زندان

تمام سهم او اینست: نگاه سرد زندانبان

من یک زن ایرانیم، برای حفظ کودکم، از تمام حقوق خود می‌گذرم. اکنون چه دارم؟ با مهر مطلقه بر پیشانیم. برای حفظ شرافتم، محروم از کار در بسیاری از مشاغل. تا به کی برای سیری شکم فرزندم، سربار خواهر و برادر و اقوام باشم، با نگاه ترحم آمیز آنان؟

زنی با فقر می‌سازد، زنی با اشک می‌خوابد

زنی با حسرت و حیرت، گنااهش را نمی‌داند

من یک زنم، سرشار از احساس زن بودن، پر از احساس مادر بودن، لبریز از نیاز نوازش، توجه و خواهش و تمنای خانه و خانواده. لبریزم از عشق! دست زور پدر بر سرم، تازیانه غیرت برادر بر پشت و شرم و حیای ایرانی در نگاهم. بی هیچ عشقی، بی هیچ احساسی و بی هیچ شرمی، کالایی فروخته شده‌ام به مردی برای ازدواج اجباری.

زنی را می‌شناسم من، پشیمان است و می‌گوید: کجا او لایق آنست؟

زنی هم زیر لب گوید: گریزانم از این خانه

ولی از خود چنین پرسد: چه کس موهای طفلم را

بیس از من می‌کند شانه؟

من زنی ایرانیم که شاید مردی شده، نان آور خانه! تمام عمر من این است که از سپیده دم تا شامگاه، با طفلی بر دوش، به التماس لقمه ای نان، در سر چهار راهی، کنم دست نیازم را دراز و یا حیاط خانه ای را، دیوار اطاقی را و یا لباسهای چرکی را بشویم. من اما هنرمندم! هنرم اما آمیخته با درد است، هنرم سراسر رنج و غم و ماتم است. خریداری ندارد در ایران. من اما در صدها رشته تخصص دارم. اما چه کنم که بالاترین تخصص بیوه بودن است در این بازار کار کثیف و آلوده؟

زنی در کار چون مرد است

به دستش صد تاول درد است

ز بس که رنج و غم دارد

فراموشش شده دیگر، جنبی در شکم دارد

من زنی ایرانیم که شاید صدایم را کسی نمی‌شنود. بغضی در گلویم، نفسی حبس در سینه ام، خودم هم محبوس در خانه ام. اگر بشکند بغضم، به جرم اختلال در امنیت ملی!، جایم در زندان است. اگر نفسم در آید، سینه ام چون نداها می‌شکافد از هم.

من از ماندن چه می‌بینم که از رفتن نیابم؟ در این جامعه دیگر کسی سراغم را هم نمی‌گیرد. من از پوچ بودن، از بیهودگی گریزانم، پس از خانه می‌گریزم.

زنی در بستر مرگ است

سراغش را که می‌گیرد؟ نمی‌دانم، نمی‌دانم

شبی در بستری کوچک، زنی آهسته می‌میرد

من زنی ایرانیم که فریاد می‌زنم با تمام وجودم. چه دارم که بترسم؟ آواره ای در غربت با قلبی شکسته از محنت و تنی خسته از درد و پایی خسته از حرکت. فریاد می‌زنم که من هم یک انسانم، که جرمم شاید این است که یک ایرانیم.